

صادق چوبک و داستان "قفس"

دکتر بهروز عزیدفتری

دانشگاه تبریز

در سال ۸۴-۱۹۸۳ زمانی که با استفاده از مأموریت فرصت مطالعاتی یکساله در شهر شمین-اوربانا، (Champaign-Urbana) ایلی‌نویز (آمریکا) به سر می‌بردم در جست و جوی یافتن منابعی که لازم داشتم به مجله ترجمه ادبی^۱ که از سوی مرکز مطالعات آثار ترجمه (نیویورک) منتشر می‌شود برخورد و در ضمن تورق آن نمونه‌هایی از آثار ادب فارسی نظم و نثر به زبان انگلیسی مشاهده کردم. یکی از این نمونه‌ها در ترجمه داستان "قفس" اثر صادق چوبک به زبان برگردانی شارلوت آلبرایت (Charlotte Albright) و بهرام مقدادی بود. آن زمان نسخه‌ای از متن انگلیسی داستان "قفس" را تهیه کردم و امروز آن را به علاقه‌مندان ترجمه تقدیم می‌کنم هر چند در این میان نقیض من واسطه ناچیز است.

مناسبت دارد در این مختصر، دو نکته: یکی درباره خالق این اثر، صادق چوبک، و دیگری درباره داستان "قفس" بیاورم. چوبک در سال ۱۲۹۵ در بوشهر متولد شد؛ دیپلم ادبی را از کالج البرز اخذ کرد و سپس به استخدام شرکت نفت درآمد. او در دوره نخست داستان‌نویسی خود چندین داستان کوتاه و نمایشنامه نوشت: خیمه شب‌بازی (مجموعه داستانها، ۱۳۲۴)، انتری که لوطیش مرده بود (مجموعه داستانها، ۱۳۲۸)، داستان بلند تنگسیر (۱۳۴۲) که از روی آن فیلمی به همین نام در سال ۱۳۵۳ تهیه گردید. از دیگر آثار چوبک می‌توان عنوان زیر را نام برد: روز اول قبر (۱۳۴۴)، چراغ آخر (۱۳۴۴)، سنگ صبور (۱۳۴۵) و "غراب" ترجمه شعری از ادگار آلن پو با عنوان 'The Raven'. صادق چوبک در تیرماه ۱۳۷۷ در سن ۸۲ سالگی در شهر برکلی، کالیفرنیا چشم از جهان هستی فرو بست.

درباره داستان "قفس"، داوری را از زبان صاحب‌نظران می‌آوریم. انور خامه‌ای^۲ (۱۳۶۹) می‌گوید: "داستان قفس گذشته از تصویرگری بسیار ماهرانه دارای محتوای عمیق و فلسفی است ... ماجرای هستی و نیستی انسان در میان است (ص ۱۷۰). دستغیب^۳ (۱۳۵۳:۴۹) درباره این داستان می‌نویسد: "وصف منظره این قفس [مرغ و خروس] و آمد و رفت دست چرکین و وحشتناک که به طرز نامستقیم بیان شده یکی از بزرگترین کامیابهای چوبک در هنر داستان‌نویسی است که در داستانهای معاصر پارسی کمتر نظیری برای آن می‌توان یافت. این داستان بیشن سوگنامه‌ای چوبک را نشان می‌دهد." غلامحسین

1. Translation: The Journal of Literary Translation. New York City, fall, 1980.

۲. انورخامه‌ای. داستان نویسی صادق چوبک، کلک، تبر، ۱۳۶۹، صص ۷۲-۱۶۹.

۳. عبدالعلی دستغیب. نقد آثار چوبک، کانون تحقیقات اقتصادی و اجتماعی بازند، ۱۳۵۳.

یوسفی^۱ (۱۳۷۲) در مقاله‌ای با عنوان «تنگسیر»^۲، ضمن تمجید فروان هنر زمان نویسی چوبک در جای جای مقاله نکاتی را آورده است که عموماً بر چیره‌دستی چوبک در تصویرگری و سخن به طنز اشاره گفتمن وی دلالت دارد. چوبک این هنر تصویرگری را در قفس^۳ تا حد کمال پیش برده است.

قفس

صادق چوبک

قفسی بر مرغ و خروسهای حصی و لاری و رومی و مکه‌ماری و ریزان و گن دافلانی و شیرین‌لخی و ک خلی و دم‌کل و پاک‌نواه و جوجه‌های سادوک مفاکی کنار یک‌دور و ک، جری یخ سبزی گذاشته بود لوی جو، نشانه جای و حوس دلمه شده و انار آب لعیو و پوست برنگان و رنگهای خشک و زارت و زینهای دیگر قفس یخ بسته شده بود لب جو، نزدیک قفس، گردانی بود بر آن چون دلمه شده یخ بسته که بر مرغ و شله غنیده و نه سیگار و کله و پاهای برنده مرغ و پهن است نوش افتاده بود کف قفس حیس بود از قفسه مرغ فروش شده بود، خاک و کده و پوست از آن قفسی قفسه‌ها بود، پای مرغ و خروسها و پره‌پشان حیس بود از قفسه حیس بود، جانشان تنگ بود، همه تو هم شبیه بودند مانند دانه‌های بلال به هم چسبیده بودند، خاسردگر کنند، جان بود، همه تو سری می خوردند، همه جانشان تنگ بود، همه سردشان بود، همه گرسنه‌شان بود، همه با هم بیگانه بودند، همه جاگند، بود همه چشم به راه بودند، همه مانند هم بودند و هیچکس روزگارش از دیگری بهتر بود.

The Cage

Translated from the Persian by Charlotte Albright and Bahram Meghdadi

A cageful of hens and roosters: neutered, scrawny, scarred, and snake-headed; cumin-colored, the color of bean flowers, the color of milk rice; crested, with featherless tails, short-legged; and misshapen, lame pullets, was placed on the edge of a frozen *jub*¹. In the *jub* the dregs of tea, coagulated blood, the skins of sucked and squashed pomegranates, orange peels, dried leaves and other kinds of crap were all mixed together in the frozen ice. Near the *jub* next to the cage, rotten turnips, cigarette butts, cut off chicken heads and feet, and horse dung had fallen into the pit.

The floor of the cage was wet, carpeted with chicken shit. Dust and straw and millet chaff were mixed with the shit. The legs and feathers of the chickens and roosters were wet. They were wet with chicken shit. They were cramped, all of them huddled together and stuck together like kernels of corn on the cob. There wasn't even room to crouch, stand or sleep. They kept pecking each other's crests. There was no room. All of them were abused. None of them had any room. Stench had filled the air. All of them waited. They were all in the same condition, and none of them was any better off than the other.

¹ A *jub* is a water channel. These channels parallel most major streets in Iran.

آنهايي که پس از توسري خوردن سرشان را پايين مي آوردند و زير پر و بال و لاي پاي هم قايم مي شدند، خواه ناخواه تکشان تو فضله هاي کف قفس مي خورد. آن وقت از ناچاري از آن تو پوست اوزن ور مي چيدند. آنهايي که حتي جان بود تکشان به فضله هاي ته قفس بخورد، بناچار به سيم ديواره قفس تک مي زدند و خيره به بيرون مي نگريستند. اما سودي نداشت و راه فرار بود. جاي زيستن هم نبود. نه تک غشروفي و نه جنگال و نه قدقد خشم الود و نه زور و فشار و نه نوسر هم زدن راه فرار نمي نمود. اما سرگرمتان مي کرد. دنياي بيرون به آنها بيگانه و سنگدل بود. نه خيره و دردناک نگريستن و نه زيبايي پر و بالشان به آنها کمک نمي کرد.

تو هم مي لوليدند و تو فضله خودشان تک مي زدند و از کاسه شکسته کنار قفس آب مي نوشيدند و سرهايشان رابه نشان سپاس بالا مي کردند و به سقف دروغ و شوخگي و مسخره قفس مي نگريستند و حنجره هاي نرم و نازکشان را تکان مي دادند.

در آن دم که چرت مي زدند، همه منتظر و چشم به راه بودند. سرگشته و بي تکليف بودند. رهايي نبود. جاي زيست و گريز نبود. فرار از آن منجلاب نبود. آنها با يک محکوميت دسته جمعي در سردی و بيگانگی و تنهائي و سرگشتگی و چشم براهي براي خودشان مي بکيدند.

ناگاه در قفس باز شد و در آنجا حنثي پديد آمد. دستي سپاه سوخته و رگ درآمده و چرکين و شوم و پينه بسته تو قفس رانده شد و ميان هم قفسان به کندوکاو درآمد. دست با سنگدلي و خشم و بي اعتنايي در ميان آن به درو افتاد و آشوبي

Those who had been beaten up hid their heads under their wings and legs, and their beaks touched the shit on the floor whether or not they wanted to. Then, they were forced to touch the millet chaff stuck in it. Those who couldn't even touch the shit on the floor of the cage were forced to pick at the bars and stare outside. But there was no way out. Even subsistence was not possible in this place. Neither their cartilage beaks, nor their talons, nor their angry clucking, nor their force and pressure, nor their abusing each other helped them escape. But it amused them. The world outside was strange and cruel to them. Neither staring and looking painfully, nor the beauty of their wings and feathers helped them.

They were huddled together and pecked at their own shit, and they drank from a broken bowl next to the cage. After drinking, they held up their heads in thanks and looked at the false and mocking ceiling of the cage, and moved their soft, thin throats.

While they were napping, they all waited and watched. They were puzzled and didn't know what to do. There was no salvation. No avenue of existence or escape was open to them. They couldn't escape that cesspool. They were all biding their time; victims of a mass condemnation to coldness, estrangement, loneliness, bewilderment and waiting.

Suddenly, the door of the cage opened and there was a commotion inside. A sun-scorched, veiny hand, filthy, ominous and calloused, thrust into the cage and searched among the caged ones. The hand, with heartlessness, anger and indifference, began to plow around among them and started a commotion. The

پدیدار کرد. هم قفسان بوی مرگ آلود آشنایی شنیدند. چندششان شد و پر پر زدند و زیر پر و بال هم پنهان شدن دست بالای سرشان می چرخید؛ و مانند آهن ربای نیر و مندی آنها را چون براده آهن می لرزاند. دست همه جا گشت و بیرون چشمی چون "رادار" آن را راهنمایی می کرد تا سرانجام بیخ بال جوجه ریتونه ای چسبید و آن را از آن میان بلند کرده اما هنوز دست و جوجه ای که در آن تقلا و جیک و جیک می کرد و پر و بال می زد بالای سر مرغ و خروسهای دیگر می چرخید و از قفس بیرون نرفته بود که دوباره آنها سرگرم چریدن در آن منجلاب و توسری خوردن شدند. سردی و گر سگی و سرگشتگی و بیگانگی و چشم به راهی بجای خود بود. همه بیگانه و بی اعتنا و بی مهر، بر بر به هم نگاه می کردند و با چنگال خودشان را می خاراندند.

پای قفس در بیرون کاری تیز و کهنه بر گلوی جوجه مالیده شد و خونش را بیرون جهانند. مرغ و خروسها از تو قفس می دیدند. قد قد می کردند و دیواره قفس را تک می زدند. اما دیوار قفس سخت بود. بیرون را می نمود اما راه نمی داد. آنها کنجکاو و ترسان و چشم به راه و ناتوان به جهش خون هم قفسشان که اکنون آزاد شده بود نگاه می کردند... اما چاره نبود. این بود که بود. همه خاموش بودند و گرد مرگ در قفس پاشیده شده بود.

همان دم خروس سرخ روی پر زرق و برقی تک خود را توی فضله هاشیار کرد و سپس آن را بلند کرد و بر کاکل شق و رق مرغ زیره ای پاکوتاهی کوفت. در دم مرغک خوابید و خروس به چابکی سوارش شد. مرغ توسری خورده و زبون تو فضله ها خوابید و پاشد. خودش را تکان داد و پر و بالش را بف و پر باد کرد و سپس برای خودش چرید. بعد تو لم رفت.

left the cage when the other hens and roosters began to scratch and peck and abuse one another in the cesspool. Coldness, hunger, confusion, estrangement and waiting dominated them. They were all strange, indifferent, unkind, staring at one another or scratching each other with their talons.

Outside, at the foot of the cage, an old-fashioned, sharp knife was cutting away at the chick's neck, and blood was spurting out. The hens and roosters could see this from inside the cage. They were clucking and pecking at the bars of the cage. But the bars of the cage were hard. The world outside was visible, but there was no way out. They were looking curiously, in a frightened, expectant, weak manner at the blood spurting out of their cage mate who had just been freed. But there was no solution. That's the way it was. They were all silent, and the dust of death had been sprinkled over their cage.

Presently, a red and flashy rooster made a furrow through the shit with its beak, picked it up and smeared it on the erect crest of a cumin-colored, short-legged hen. The hen squatted down at once, and the rooster immediately mounted it. The wretched hen lay in the shit, then stood up. It shook itself and puffed up its wings and feathers, then started to peck the ground. Then, it caged ones smelt that familiar death-laden smell. They shrank and they flapped their wings and hid under each other's wings. The hand moved around above them and, like a powerful magnet, shook them, as if they were iron filings. The hand searched everywhere and, from outside, a radar-like eye led it until it eventually stuck to the end of the wing of one emaciated chick and picked it up.

But the hand and the chick struggling in it, cheeping and flapping its wings, were hovering over the heads of the other hens and roosters, and had scarcely

کمی ایستاد، دوباره سرگرم جرا شد.

قدقد و شبون مرغی بلند شد. مدتی دور خودش گشت. سپس شتابزده میان قفس چنک زد و بیم خورده تخم دلمه بی پوست خونینی نو منجلاپ قفس ول داد. در دم دست سیاه سوخته رگ درآمده چرکین شوم پینه بسته ای هوای درون قفس را درید و تخم را توی آن گذزار ر بود و همان دم در بیرون قفس دهانی چون گور باز شد و آن را بلعید. هم قفسان چشم به راه، خیره جلو خود را می نگریستند.

molted. It stood for a while and started pecking all over again.

The clucking and crying of a hen was heard. It circled around itself and then hastily squatted in the middle of the cage and abruptly laid an egg with no shell and covered with coagulated blood into the cesspool of the cage. Immediately, the sun-scorched, veiny, filthy hand, ominous and calloused, tore into the cage and grabbed it out of that stinkhole, and, in the same moment, outside the cage, the mouth opened like a grave and swallowed it. The caged ones, while waiting, were staring into space.